

تحول‌پذیری "گذار قدرت" بر محور ادبیات معطوف به دگرگونی در نقش و جایگاه امریکا مکتب افول، امریکاستیزی و جهان پسا امریکا

سید اصغر کیوان حسینی*

مریم چاووشی قمی**

چکیده

موضوع تحول در موقعیت و منزلت قدرت‌های بزرگ، همواره یکی از مهمترین مباحث سیاست بین‌الملل بوده است. در این ارتباط، مباحث نظری گوناگونی به ویژه از منظر مباحث رئالیستی مورد توجه قرار گرفته که نظریه «گذار یا تحول قدرت» یکی از این موارد می‌باشد. از سوی دیگر، در طول چند دهه گذشته، آینده پیش روی امریکا و سناریوهای متصور برای نقش و موقعیت آن در مواجهه با تحولاتی چون خیزش قدرت‌های جدید و بروز کانون‌های جدید تهدید، به یکی از حساسیت‌های تحلیلگران سیاست جهانی تبدیل شده که ماحصل بررسی‌های مربوط را می‌توان در حداقل سه رویکرد افول گرایی، امریکا ستیزی و جهان پیش رو مشاهده کرد. در این نوشتار، بر مبنای جهت‌گیری نظری، چگونگی

* دانشیار روابط بین‌الملل و عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

(نویسنده مسئول: a.keivan.ir@gmail.com)

** دانش آموخته کارشناسی ارشد مطالعات اروپا، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۵/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۲/۰۵

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره بیست و پنجم، صص ۶۳ - ۴۱.

ارتباط‌یابی میان مبحث‌گذار قدرت و ترجمان نظری آن در قالب سه رویکرد یاد شده مدنظر است. سوال محوری عبارتست از اینکه: دیدگاه‌های آینده‌نگر مربوط به موقعیت و نقش امریکا کدامند و چگونه می‌توان میان آنان تعامل و هم‌پیوندی نظری برقرار کرد؟ و فرضیه اینکه: رویکردهای نظری مربوط به چگونگی تداوم یا انتقال پذیری موقعیت و نقش امریکا در جهان پیش رو در سه الگوی مفهومی "مکتب افول‌گرایی"، "آمریکا ستیزی" و "جهان پسا آمریکا" قابل شناسایی است. این سه در بستر تحولات بین‌المللی (جنگ سرد و پس از آن)، به نوعی چارچوب تعاملی شکل داده‌اند که به تقویت ادبیات معطوف به گذار قدرت منجر شده است.

واژگان کلیدی: گذار قدرت، مکتب افول‌گرایی، امریکاستیزی، جهان پسا امریکا

یکی از مباحث نظری که در ارتباط با قدرت و سیاست بین‌الملل و به ویژه مبحث موازنه قدرت مورد توجه قرار گرفته است، مقوله «گذار یا تحول قدرت» می‌باشد. از بعد هستی‌شناسی، رویکرد مزبور بر نقش و موقعیت قدرت‌های بزرگ و زمینه‌های جابجایی آنان با بازیگران درجه دوم تمرکز داشته و در این چارچوب بر احتمال بروز جنگ به عنوان راهکار اصلی تأکید دارد. از سوی دیگر، در طول دهه‌های گذشته نظرات گوناگونی از سوی تحلیل‌گران آمریکایی و اروپایی در خصوص دنیای پیش روی ایالات متحده آمریکا و سرانجام آن ارائه شده است. هر چند طرح این قبیل مباحث با تحولات گوناگونی چون بحران‌های اقتصادی، تحولات سیاسی و امنیتی بین‌المللی و منطقه‌ای، دگرگونی‌های داخلی ایالات متحده، تغییرات اروپا و چرخش قدرت میان سیاستمداران این منطقه، بروز کانون‌های جدید تهدید در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی به ویژه موج جدید تروریسم ملهم از افراط‌گرایی دینی پیوند خورده و در عین حال هر یک یا تعدادی از متغیرهای یاد شده به کانون تحلیل‌های مربوط نیز تبدیل شده است. بهره اصلی را باید در تعمیق ادبیات سیاست بین‌الملل دانست که فراتر از برداشت‌های سنتی، طرح و تبیین‌های نوآورانه‌ای را دستمایه نگرش به الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ و پی‌آمدهای آن ساخته است.

در همین ارتباط، ظرفیت نظری مبحث گذار قدرت باعث شده که از آن بتوان به عنوان پشتوانه‌ای برای بررسی ادبیات مربوط به نقش و جایگاه آمریکا در عرصه سیاست بین‌الملل استفاده کرد؛ به ویژه در ارتباط با آن دسته از دیدگاه‌هایی که بر مبنای نوعی آینده‌پژوهی، نسبت به سرانجام و دغدغه‌های این دولت در جهان پیش‌رو حساسیت دارند. در این نوشتار که از جهت‌گیری و محتوایی عمدتاً نظری برخوردار است، تمرکز اصلی بر قابلیت تحول‌پذیری نظریه گذار قدرت بوده و سعی می‌شود که ترجمان گوناگون آن در ارتباط با سه مکتب افول‌گرایی آمریکا، ضدآمریکاکرایی و ادبیات جهان پس‌آمریکا مورد بحث قرار گیرد. نکته بعد به الگوی تعامل‌پذیری میان این سه باز می‌گردد که در عین حال آثار قابل توجهی را در مقاطع زمانی مختلف به همراه داشته است. نکته مهم اینکه دو مبحث «افول‌گرایی» و «آمریکاستیزی» ریشه در تحولات سال‌های جنگ سرد داشته، اما تحت تأثیر حوادث بعد از پایان آن و به ویژه شرایط متعاقب واقعه سپتامبر ۲۰۱۱، با دگرگونی عمیقی مواجه شده‌اند. اما ادبیات مربوط به «جهان پس‌آمریکا» که ریشه در آراء

فرید زکریا دارد، در سال‌های اولیه قرن ۲۱ و به خصوص بعد از بحران اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۷ مورد توجه قرار گرفت. در همین راستا پرسش اصلی این نوشتار این است که دیدگاه‌های آینده‌نگر مربوط به موقعیت و نقش آمریکا کدامند و چگونه می‌توان میان آنان تعامل و همپیوندی نظری برقرار کرد؟ در پاسخ به سؤال مزبور، بر این فرضیه تأکید شده است که رویکردهای نظری مربوط به چگونگی تداوم یا انتقال‌پذیری موقعیت و نقش آمریکا در جهان پیش رو در سه الگوی مفهومی مکتب افول‌گرایی، امریکاستیزی و جهان پسا آمریکا قابل شناسایی است. این سه در بستر تحولات بین‌المللی (جنگ سرد و پس از آن)، به نوعی چارچوب تعاملی شکل داده‌اند که به تقویت ادبیات معطوف به گذار قدرت منجر شده است.

۱. چهارچوب نظری: الگوی مفهومی جابجایی یا انتقال قدرت^۱

اهمیت مطالعه بحث انتقال قدرت به دلیل پیوندی است که این الگوی مفهومی با صلح و جنگ و امنیت سیستم بین‌الملل برقرار کرده و در عین حال بر این فرض قرار می‌گیرد که نظام بین‌الملل سلسله مراتبی از قدرت است که در آن دولت‌ها هم بر اساس میزان قدرتمندی و هم از جهت میزان رضایت از وضعیت موجود بین‌المللی، از هم تفکیک می‌شوند. در این میان، الگوی تحلیلی مزبور بر سیاست‌های رقابت‌طلبانه قدرت‌های درجه دومی (هژمون‌های نوظهور) تکیه دارد که با قدرت مسلط به چالش برمی‌خیزند. این دولت‌ها قدرتی رو به افزایش داشته و به همین دلیل در مسیر ارتقاء منزلت و جایگاه بین‌المللی نوآوران‌های به پیش می‌روند. اگر قدرت این دولت‌ها چنان افزایش یابد که دورنمای نوعی جابجایی قدرت شکل گیرد، احتمال بروز جنگی تقویت شده که می‌تواند زمینه‌ساز جایگزینی آنان به جای قدرت هژمون باشد (گریفیتس، ۱۳۹۱). به نظر می‌رسد که ارگانسکی (۱۹۵۸) را باید اولین نویسنده‌ای دانست که به بحث تئوری انتقال قدرت و ارتباط آن با جنگ توجه کرد. وی معتقد است که کشورها بسته به مبادی عمده قدرت خود در صنعتی شدن وارد مرحله استعداد قدرت شده، رشد می‌یابند و سرانجام وارد مرحله بلوغ می‌شوند و در این میان در هر دوره‌ای یکی از دولت‌ها به بالاترین درجه قدرت می‌رسد (ارگانسکی، ۱۳۴۸). اندیشمندان بعدی در چارچوب مبحث انتقال قدرت، به

طور عمده به یک الگوی تاریخی و یا چرخه‌ای از جنگ بزرگ پرداخته‌اند که با تغییرهای سیستمیک در سیاست جهانی همراه است. کوینسی رایت (Wright, 1965) در فضای متأثر از جنگ جهانی دوم و بر مبنای تأکید بر جنگ به عنوان سیاست والا، دیدگاه خود را با هدف استخراج و طبقه‌بندی نظام‌های تکرارشونده تاریخی (نیم‌قرنی و یکصد و پنجاه ساله) ارائه کرده است. وی در چارچوب مقوله "نوسانات در شدت جنگ"، بیان داشته که در سایه پیوند میان عوامل مؤثر بر دوره‌های خاص زمانی، شرایط لازم برای ظهور تمایلات امپریالیستی (با توجیه دفاع در برابر تجاوز) فراهم می‌آید؛ که در نهایت به نوعی "قطب‌بندی جنگی" منجر می‌شود (کیوان حسینی، ۱۳۸۹).

جورج مدلسکی (Modelski, 1978)، معتقد است که سیستم جهانی از طریق دوره‌های تاریخی تفکیک شده (از سال ۱۵۰۰) توسط دولت‌های قدرتمند پیش می‌رود. براین اساس، هر دوره هژمونیک با یک جنگ تمام شده و به یک عصر هژمونیک دیگر منجر می‌شود. به زعم وی، با گذشت زمان که رهبری مشروعیتش را از دست می‌دهد و قدرتش غیرمتمرکز می‌شود، جنگ جهانی و قدرت جهانی دیگری ظهور می‌کند.

والراشتاین (Wallerstein, 1977) از نظریه‌پردازان نومارکسیست نظم جهانی در چارچوب نظریه «نظام جهانی» که بر نابرابری و وابستگی‌های بین‌المللی تمرکز دارد، ادعا می‌کند که جنگ جهانی به طور منظم در طول دوره‌های تاریخ و با مراحل بلوغ و اوج هژمون، افول هژمونی و ترقی هژمونی رقیب رخ داده است. والراشتاین مدعی است انتقال قدرت به طور منظم اتفاق می‌افتد (کولایی و نیک‌نام، ۱۹۹۳). در اندیشه‌های رابرت گیلپین به عنوان تحلیل‌گر نواقح‌گرا، تحول در نظم بین‌المللی در الگوی رفتاری قدرت چیره‌جو یا هژمون به ویژه در ارتباط با دیگر بازیگران هم‌اوردطلب که تحول در چارچوب توزیع قدرت را خواهان هستند، ریشه دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴). پال کندی با انتشار کتاب «ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ»؛ در اواخر دهه ۱۹۸۰، به مبحث گذار قدرت جلوه دیگری بخشید. وی در ابتدا تحلیل نوآوران‌های از علل سقوط امپراطوری رم را بر اساس الگوی تعامل میان توانمندی‌ها و منابع از یک سو و میزان تعهدات پیش روی از سوی دیگر ارائه داد. کندی دو دوره حیات را برای امپراطوری‌ها شرح می‌دهد: در دوره اول قدرت‌ها رشد می‌کنند و قدرت می‌گیرند و در دوره بعد افول می‌کنند و قدرت‌شان را از دست می‌دهند. به زعم وی امپراطوری‌ها بر اساس سرعت رشد صنعت و همچنین با

توجه به ارزش تعهدات امپراطوری در ارتباط با تولید ناخالص داخلی سقوط می‌کنند. به این ترتیب، تمامی امپراطوری‌ها در یک مقطعی به این نتیجه می‌رسند که هزینه‌های بیش از حد توسعه، بیشتر از منافعی برای این کشور می‌باشد. این مرحله آغاز روند فروپاشی امپراطوری‌ها است (هوک، ۱۳۹۳).

چارلز دوران در اوایل دهه ۱۹۹۰ نظریه چرخه (سیکل) قدرت و نقش را مطرح کرد. از منظر وی تغییر قدرت یک دولت در مدت زمان طولانی، نشان‌دهنده یک ساختار در حال تغییر، از سیستم ظهور و سقوط دولت‌ها به عنوان یک قدرت بزرگ است. این تغییر هم دولت را به عنوان یک واحد پویا و هم نظام را به عنوان تغییر سهم سامانه‌ای شامل می‌شود (Doran, 2000: 332). برخی از تحلیلگران بر مبنای تشریح رابطه میان "آزادی عمل و خودمختاری" با قدرت هژمون، بر دو مفهوم "ضد/مقابل چیره‌جویی" و "مخالف چیره‌جویی" تأکید داشته‌اند. اولی که از برداشت گرامشینی (نسبت به هژمونی) ریشه می‌گیرد، به رفتار گروه خاصی از دولت‌ها اشاره دارد که به کمک منابع قدرت موجود در صدد رویارویی با رفتار برتری طلبانه قدرت هژمون برمی‌آیند، مانند وضعیت تنش‌آمیزی که میان کشورهای اسلامی و ائتلاف دولت‌های غربی بر مبنای مقابله با رسوخ آرمان‌ها و ایده‌آل‌های ملهم از فرهنگ و اقتصاد آمریکا (به فرهنگ و جوامع اسلامی) شکل گرفته است. اما دومی به رفتار مخالف‌جویانه دولتی خاص بر علیه دولت هژمون اشاره دارد. در این مورد تجربه رویارویی شوروی (سابق) با آمریکا در دوره جنگ سرد قابل توجه است؛ چراکه در آن شرایط مسکو سعی داشت به کمک برخورداری از منابع قدرت (سخت و نرم) در چهره یک امپراتوری، رفتار دیگر بازیگران را بر علیه قدرت هژمون بسیج کرده و داعیه هم‌اوردطلبی ایدئولوژیک خود را در گستره‌ای جهانی سامان دهد (Lenter, 2005). در پایان باید از تحلیل نقادانه ند بی لو و والنتنو (۲۰۰۹) سخن گفت که می‌کوشند میزان حقانیت و صداقت ادعاهای نویسندگان در خصوص ارتباط مستقیم میان مبانی نظری مبحث انتقال قدرت و پیش‌بینی و توضیح جنگ‌های قدرت‌های بزرگ را زیر سوال برند. در این میان، پافشاری آنان بر چند محور به عنوان «دلالت‌های تجربی» نظریه قابل توجه است:

- نظام بین‌الملل به وسیله قدرتی تنها و تا حد زیادی توانا در اعمال شکل نظم دلخواهش تحت سلطه قرار گرفته است؛

- قدرت‌های غالب، نظم‌ی سودمند را برای امنیت و بهروزی مادی خودشان تحمیل می‌کنند؛

- نفع بیشتر از نظم بین‌الملل برای قدرت غالب و به احتمال زیاد، کمتر به نفع سایر دولت‌ها به ویژه قدرت‌های در حال صعود می‌باشد؛

- انتقال‌های قدرت در میان قدرت‌های بزرگ از میزان‌های متفاوت رشد اقتصادی به وجود می‌آیند و با برخی تناوب‌ها دست‌کم در اروپای مدرن اتفاق افتاده است؛

- قدرت‌های در حال صعود، جنگ را در مقابل قدرت‌های غالب برپا می‌سازند یا پیش از آن، توسط آنها (قدرت غالب) مورد حمله قرار می‌گیرند، از سوی آنها می‌توانایی چشمگیر در آغاز موفقیت‌آمیز درگیری نظامی برخوردار هستند؛

- هژمون و رقبای درگیر جنگ، دفاع و یا تجدید نظر در نظم بین‌المللی به نفع خودشان را دنبال می‌کنند و در نهایت

- جنگ، تضادهای منافعی که با انتقال قدرت ایجاد شده است را به طور مؤثری حل و فصل می‌کند (Valentino and Lebow, 2009).

۲. مکتب افول؛ ترجمان جنگ سرد محور "انتقال قدرت"

بسیاری معتقدند که زمینه‌های صحبت از افول هژمونی آمریکا که در قالب «مکتب افول‌گرا»^۱ قابل طبقه‌بندی است؛ به دهه ۱۹۵۰ بازمی‌گردد و از آن پس این مقوله همواره تصویری از احتمال و امکان تضعیف شدید این دولت را متذکر شده است. امانوئل والراشتاین را نخستین نویسنده‌ای دانسته‌اند که در سال ۱۹۸۰ به این موضوع اشاره کرده و مدعی بود که آغاز افول ایالات متحده به مثابه یک قدرت هژمونیک، از حدود سال ۱۹۷۰ بوده است (والراشتاین، هژمونی ایالات متحده در سطح نظام بین‌الملل) بر مبنای این چارچوب تحلیلی نقش و موقعیت جهانی ایالات متحده در فاصله سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳ با سه چالش مهم مواجه بود: نخست آنکه اروپای غربی و ژاپن بدان اندازه توانمند شدند که نه تنها می‌توانستند به دفاع از بازارهای خود برخیزند، بلکه حتی به بخشی از بازار ایالات متحده نیز دست انداختند. دومین چالش انقلاب جهانی ۱۹۶۸ بود که در واقع به طرح مطالباتی جدید از سوی نثریاتی چون «مانتلی ریویو» مربوط می‌شد که به تدریج

از استقبال بیشتری نیز در میان جامعه دانشگاهی و تحصیل کرده برخوردار شد. مطالبات مزبور بر دو نوع مخالفت با سلطه و هژمونی آمریکا در جهان و توافق پنهانی آن با شوروی برای ادامه این سلطه پایه گرفت. چالش سوم به ناکامی‌های گسترده امپریالیسم آمریکا در مناطق مختلف جهان سوم بازمی‌گشت: چین و پیروزی حزب کمونیست، الجزیره، کوبا و بالاخره ویتنام که شکست ارتش این دولت در آن، چنان پراهمیت بود که ساختار ژئوپلیتیک جهان را تحت تاثیر خود قرار داد. به این ترتیب، والرشتاین واقعیت‌های سه‌گانه مزبور را نشانگر آغاز دوره افول ایالات متحده به عنوان فرایندی بازگشت‌ناپذیر می‌داند (Wallerstein, 2013). تحلیل‌های مربوط به افول آمریکا در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی گستره وسیعی یافت. در خصوص علل این تحول از شکست در ویتنام، رکود عمیق اقتصادی، تقویت فرهنگ بدبینانه ضدنظامی‌گری و ناخرسندی سیاسی رواج یافته پس از این جنگ سخن گفته شده است (شور، ۱۳۹۰: ۱۳۷). در همین مورد باید به پال کندی اشاره داشت که بر پایه تشریح علل سقوط امپراطوری رم بر اساس الگوی تعامل توانمندی - تعهد، زمینه‌های افول آمریکا را پیش کشیده و بیان می‌دارد که این دولت هم به دلیل کسری‌های فزاینده‌ای که نتیجه فزون‌باری امپریالیستی است و هم قدرافراشتن چین، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا، در نهایت قطعاً دچار افت نسبی می‌شود (هوک، ۱۳۹۳: ۱۰۲).

در همین دوره هانتینگتون به عنوان تحلیلگری مخالف نظریات مربوط به افول آمریکا، ضمن اشاره به اینکه مدافعین بحث مزبور قادر به درک ویژگی‌های منحصر به فرد این دولت و قدرت و قاطعیت سیاسی‌اش نیستند؛ تأکید دارد که افول آمریکا یک برنامه ابداعی است که در مقابل استثناگرایی این کشور مطرح شده و بر این اساس می‌کوشند که کسری بودجه این کشور را به عنوان دلیلی بر ادعاهای خود مطرح می‌کنند. در صورتی که اگر این گونه باشد، پس چگونه آمریکا توانسته برای دو دهه از سال ۱۹۶۸ سهم خود را در تجارت جهانی در سطح ۲۵-۲۰ درصد حفظ کند. هانتینگتون نتیجه می‌گیرد که آمریکا یک قدرت چند بعدی است که در بین کشورهای محیط بین‌الملل این نقش را همچنان حفظ خواهد کرد (Hantington, 1988: 76-96). سوزان استرنج نیز از جمله اندیشمندانی است که از یک سو به نقد سیاست‌های آمریکا می‌پرداخت و از سویی دیگر معتقد بود که هیچ جایگزینی برای آن در نظام بین‌الملل وجود ندارد. وی معتقد بود اعتقاد

به افول آمریکا یک افسانه است، زیرا این دولت توانمندی‌هایی دارد که دیگر قدرت‌های رقیبش ندارند، چنان‌که علی‌رغم مشکلاتی که از دهه ۱۹۶۰ با آنها روبرو بوده، با استفاده از قدرت ساختاری‌اش به دلار به عنوان پول بین‌المللی شکل داده؛ تفوق بی‌چون و چرای نظامی‌اش را در عرصه بین‌المللی ثابت کرده و کنترل اتحادهای کلیدی جهانی را به دست گرفته است. همچنین این کشور به رهبری تکنولوژی‌های پیشرفته جهانی ادامه می‌دهد و در این عرصه پیشرو است. در نتیجه سخن گفتن از افول آمریکا نه تنها اشتباه، بلکه یک افسانه خطرناک است (Strange, 1982: 479). در پایان باید از دیوید کالو سخن گفت که معتقد بود روند تحول جهانی در اواخر دوره جنگ سرد که به ظهور کشورهایی چون ژاپن، چین و هند به عنوان قدرت‌های اقتصادی منجر شد، این نوید را می‌داد که جهان به سوی چندقطبی شدن^۱ در حال حرکت است (Calleo, Op.Cit: 64).

۳. مکتب افول / ضدآمریکاجرای؛ ترجمان پسا جنگ سرد محور "گذار قدرت"

دامنه تحلیل والرشتاین در خصوص وضعیت آمریکا بعد از جنگ سرد، نکات مهمی را به ویژه در خصوص افول‌گرایی شامل می‌شد. به زعم وی استراتژی‌های در پیش گرفته شده توسط ایالات متحده تا حدی توانسته بود روند افول هژمونی آن را در جغرافیای سیاسی کند سازد، اما چند رویداد مانع از این امر شد. اولین آن فروپاشی شوروی بود؛ که دو پیامد اصلی به همراه داشت: اولاً واشنگتن مهم‌ترین استدلال مهم خود - یعنی ضرورت حفظ مواضع مشترک در مقابل اتحاد جماهیر شوروی - را که در مقابل اروپای غربی در جهت حفظ روابط مستحکم سیاسی داشت از دست داد. ثانیاً ایالات متحده فشار غیرمستقیم و بسیار تعیین‌کننده‌ای را هم که بر سیاست‌های کشورهای جهان سوم داشت از دست داد، که این مورد بلافاصله قابلیت‌های خود را در حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ آشکار ساخت. از سوی دیگر، وی مطرح ساخت که هر چند در نظام اقتصاد جهانی، دهه ۱۹۹۰ را دهه نهادگرایی بلندمدت نئولیبرالی در نظم اقتصادی جهانی می‌دانند؛ یکی از دستاوردهای سیاسی مهم ایالات متحده در این شرایط این بود که توافق تجارت آزاد میان کشورهای آمریکای شمالی امضا شد و در سال ۱۹۹۴ به مرحله عمل رسید. اما به دلایلی چون بدتر شدن شرایط اقتصادی، از میان رفتن امنیت اجتماعی، افزایش نرخ

بیکاری، کاهش نقدینگی و افزایش نابرابری‌های داخلی در کشورهای کمتر توسعه‌یافته جهان، به تدریج تفکر مزبور اعتبار خود را به عنوان یک راه حل در مسائل اقتصادی جهان از دست داد. در این زمینه والرشتاین مدعی است که به نظر می‌رسد که برنامه ایالات متحده برای کندتر کردن افول هژمونی‌اش با مانع جدی مواجه شده بود و در این زمان نیاز به بازنگری مجدد داشت (wallerstein, 2006).

۱-۳. ضدآمریکارایی علمی؛ اولین گام

در کنار توضیحاتی که در ارتباط با مکتب افول ارائه می‌شد؛ به تدریج آراء معطوف به مقوله «ضدآمریکارایی» نیز از جلوه جدیدی برخوردار گردید. ناگفته نماند که به رغم انتشار آثاری چون دیدگاه‌های توماس مورگان در سال ۱۹۶۷، مقوله یاد شده تا پایان جنگ سرد به طور عمده در چارچوب مباحث ژورنالیستی بر واکنش و رفتارهای (مقطعی) اعتراض‌آمیز برخی دولت‌ها، گروه‌های روشنفکری و گروه‌های مردمی علیه رفتار خارجی آمریکا تمرکز داشت. تحت تأثیر خاتمه نظام دوقطبی و در کنار قدرت‌یابی مجدد مکتب مزبور (افول) که قدرت اقتصادی و نظامی این دولت را مانعی برای نزول جایگاه جهانی آن نمی‌دانست؛ موج جدیدی از آثار معطوف به ضدآمریکارایی بروز کرد، که بر خلاف گذشته با استقبال محافل علمی مواجه شد. در این خصوص، کتب منتشره از سوی کویزل (۱۹۹۳) و جوت (۱۹۹۲) از نمونه‌هایی است که به طور عمده بر نگرش مقابله‌گرایانه با ایالات متحده البته ملهم از نگرش فرانسوی دلالت داشت (O'conner, 2007).

۴. ادبیات جهان پسا آمریکا؛ جلوه جدیدی از گذار قدرت در فضای بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

۱-۴. تداوم مکتب افول گرایبی

در ابتدا باید از تداوم دیدگاه‌های معطوف به افول آمریکا سخن گفت؛ تحلیل‌هایی که بر زمینه‌های افول به ویژه از ابعاد اقتصادی تمرکز یافت. از جمله نیل فرگوسن توضیح می‌دهد که چگونه روندهای سرمایه‌داری به افول قدرت ایالات متحده آمریکا می‌انجامد. به زعم وی مشکلات سیستمی و بسیار ریشه‌داری که در سیمای فرو پاشیدن بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری متجلی شد، با راهبردهایی اقتصادی در ارتباط است که در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ برجستگی یافتند؛ راهبردهایی که در نهایت آثاری چون تقویت

روبه‌های بورس‌بازانه و افزایش مالیات را به همراه داشت و به ویژه نارضایتی اقشار ضعیف و قشر کارگر را موجب شد (Ferguson, 2010). والرشتاین نیز به قدرت رسیدن بوش در ابتدای قرن ۲۱ را که با قدرت‌یابی نومحافظه‌کاری همراه بود، عاملی مهم در تسریع در جریان افول آمریکا می‌داند؛ چرا که اینان برای جلوگیری از افول پرشتاب ایالات متحده، در کنار پافشاری بر تغییر ساختاری سیاست خارجی، تغییرات ساختاری در نظام جهانی را ضروری می‌دانست تا جهان معاصر به «قرن جدید ایالات متحده» گام نهد. به زعم وی، رویکرد مزبور به بروز وضعیت جهانی «تقسیم‌بی‌ساختار و چندجانبه قدرت سیاسی» کمک نمود؛ به طوری که در چارچوب آن، تعدادی مرکز منطقه‌ای با قدرت مانور مختلف برای پیشرفت مثل اروپا، روسیه، چین، ژاپن، هند، ایران و برزیل از امکان بروز برخوردار شد (Wallerstein, 2006). در همین ارتباط باید از دیدگاه «نوام چامسکی» سخن گفت؛ وی با اشاره کلی بر دو تجربه تلخ آمریکا در ویتنام و عراق، به این مسئله پرداخته است که افول قدرت آمریکا امری واقعی است و این ایده را بررسی می‌کند که با وجود هیاهو در این زمینه، آمریکا تا حد زیادی، قدرت غالب جهان باقی خواهد ماند و هیچ رقیبی، نه تنها در ابعاد نظامی، بلکه در ابعاد دیگر نیز از این کشور پیشی نمی‌گیرد (چامسکی، ۲۰۱۲).

۲-۴. ادبیات ضدآمریکاگرایی علمی؛ دومین گام

حادثه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، عرصه نظریه‌پردازی در زمینه آمریکاستیزی علمی را به سطح جدیدی سوق داد. مویزنام در اولین ماه‌های بعد از واقعه سپتامبر، از پنج نوع ضدآمریکاگرایی در قالب سیاسی-اقتصادی، تاریخی، مذهبی، فرهنگی و روانشناختی نام برد. همین نویسنده مدتی بعد در چارچوب اثری دیگر، مقوله یاد شده (ضدآمریکاگرایی) را در دو نوع «سبعانه و خشونت‌بار و سبک و رقیق» طبقه‌بندی می‌کند (Moisesnaim, 2003). تجربه تهاجم به عراق در سال ۲۰۰۳، از سهم غیرقابل انکاری در تشدید ادبیات ضدآمریکاگرا برخوردار بود. والرشتاین در رابطه با پیامدهای جنگ عراق (۲۰۰۳) معتقد است که ایالات متحده خودش را هم به لحاظ نظامی و هم به لحاظ سیاسی به خاطر جنگ عراق ضعیف شده می‌بیند. در نتیجه، این توانایی را در خود نمی‌بیند که در حمله به کشورهای دیگر موفق باشد. وی دامنه این نوع ضعف آمریکایی را در اروپا پیگیری کرده و مدعی است که تمامی آنانی که به قانون اساسی اروپا رأی منفی داده‌اند، خواهان

اروپایی مستقل و توانا برای فاصله گرفتن از ایالات متحده هستند (Wallerstein, 2006). رابرت سینگ برای بررسی منابع ضدآمریکاجرای بر سه حوزه تأکید می‌نماید: «انتقادهای چپ‌گرا» که بی‌عدالتی و بهره‌گیری خودخواهانه این دولت از ثروت و قدرت را مدنظر دارد؛ «ملی‌گرایی آمریکایی» که با نوعی هم‌اوردطلبی و خودنمایی در عرصه جهانی همراه شده است؛ و در نهایت «نگرانی‌های فرهنگی» که در روند «آمریکایی‌شدن» حاصل از گسترش محصولات فرهنگی، نرم‌ها و سیاست‌های عمومی این دولت ریشه دارد. (singh, 2005)

کاتزنشتاین و کوهن در چارچوب تحلیلی خود، گونه‌های مختلفی از ضدآمریکاجرای را معرفی می‌کنند؛ که به زعم وی نوع «لیبرال» در بی‌تفاوتی یا عدم پایبندی عملی آمریکا به ایده‌آل‌های خود ریشه داشته و گونه «اجتماعی» به مواردی چون فقدان رفاه اجتماعی و وجود مجازات مرگ در جامعه آمریکا و نیز رفتارهای یکجانبه‌گرایانه این دولت در کنار حمایت ناهمگون آن از پیمان‌های بین‌المللی ارتباط می‌یابد، در نوع «مطلق/خودمختار-ملی‌گرا» نیز تقویت حوزه حاکمیت و قدرت دولتی خاص (در برابر آمریکا) مدنظر است. و در آخرین گونه یعنی «ضدآمریکاجرای رادیکال» نابودی یا اعمال تحول در نهادها و سازمان‌های آمریکایی مورد تأکید قرار دارد. به زعم این دو، ترکیبی از چهار گونه مزبور بیش از هر نوع تفسیر سنتی از ضدآمریکاجرای می‌تواند راهگشا و روشنگر باشد (Katzenstei and Keohance, 2007).

اکابر برداشت‌های اندیشمندانه (آکادمیک) از مفهوم امریکاستیزی را در پنج قالب

ترسیم می‌نماید:

- ضدآمریکاجرای به عنوان «بخشی از حصری دووجهی»: از این زاویه‌گرایش یا رفتارهای مخالف و معارض با آمریکا در برابر رویکرد حامی یا مدافع این دولت قرار می‌گیرد. بنابراین، دولت‌ها، جوامع و گروه‌ها را می‌توان به طور کلی در قالب «ضدآمریکا» و یا «مدافع آمریکا» طبقه‌بندی کرد؛
- ضدآمریکاجرای به عنوان یک نوع «گرایش»: بر این مبنا متغیرهایی چون «موضوع موردنظر»، «زمان» و «مکان» به طور مستقیم در بروز، تقویت یا کاهش گرایش یا تمایل ضدآمریکاجرای تاثیرگذار است؛
- ضدآمریکاجرای به عنوان «آسیب‌شناسی»: از این بعد هر نوع واکنش حساس (آلترژیک) نسبت به تمامی «پدیده‌های آمریکایی» در چارچوب مفهوم ضدآمریکاجرای

قابل تعریف و تعیین است؛

- ضدآمریکاگرایی به عنوان نوعی «پیش‌داوری و تعصب» این برداشت که از دورنمایه‌ای محافظه‌کارانه و در مواردی هنجارگرا برخوردار است، با شاخصه‌ایی چون حملات مداوم، بهره‌گیری از گمانه‌ها یا فروض تحقیرکننده، نگرش‌های کلیشه‌ای منفی‌گرا همراه است و می‌تواند به سوی تنفر و بیزاری و حتی رفتارهای توطئه‌گرایانه علیه آمریکا به پیش رود. برخی نیز آن را مترادف با تشدید مخالفت‌های سیاسی و فرهنگی بر علیه رفتارهای نژادگرایانه و تبعیض‌آمیز این دولت می‌دانند که به طور منطقی با دامنه نفوذ و قدرت آن در سطح جهانی مرتبط است و در نهایت

- ضدآمریکاگرایی به عنوان یک ایدئولوژی: این نوع برداشت که در آثار تحلیل‌گران فرانسوی شایع است، به طور خاص موجودیت و هویت آمریکایی (آمریکا-هست) را مخاطب قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، از این زاویه ابتدا به «آمریکاگرایی» توجه شده و در ادامه بر جریان ضد آن به عنوان یک ایدئولوژی تأکید می‌شود. در واقع، در این چارچوب مفهومی درک ضدآمریکاگرایی متوقف بر درک و برداشتی کامل و فراگیر از عناصر ارزشی شکل‌دهنده به هویت آمریکایی خواهد بود، آنچه که در اصطلاحاتی چون «استثناگرایی آمریکایی» یا «سرنوشت آمریکایی» قابل مشاهده است. به این ترتیب، می‌توان گفت که تعبیر ایدئولوژیک از جریان مورد بحث (ضدآمریکاگرایی) به نوعی دیگر برداشت‌های چهارگانه بالا را دربرمی‌گیرد (O' Connor, 2009).

لین نیز بحث در خصوص زمینه‌های افول آمریکا را از زاویه توانایی این دولت در جهت اعمال اصلاحات در نهادهای بین‌المللی مورد توجه قرار داد. وی این پرسش را پیش می‌کشد که «آیا هژمون ایالات متحده اعتبار و مشروعیت به عهده گرفتن اصلاحات در نهادهای بین‌المللی را خواهد داشت؟» (Layne, 2009). گیدون راشمن تحلیل‌گر سیاسی مجلات آمریکا، بر این باور است که آمریکا باید به فکر سقوط خود باشد. وی معتقد است که ایالات متحده آمریکا دیگر هرگز موقعیت تسلط جهانی بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی را تجربه نخواهد کرد (Gideon Rachman, 2011). چارلز کوپچان در کتاب «پایان عصر آمریکا» که در سال ۲۰۱۲ منتشر شد، با طرح اندیشه حرکت تاریخ و تکامل به سوی پیشرفت، به بررسی جایگاه و نقش آمریکا در نظام بین‌الملل قرن ۲۱ پرداخته و تصریح می‌نماید که این حرکت تاریخی، خود را به ساختارهای داخلی و

بین‌المللی بدون در نظر گرفتن توان و تمایل آمریکا تحمیل نموده و خواهد نمود. ایالات متحده آمریکا نیز مشمول و قربانی این حرکت اجتناب‌ناپذیر تاریخ خواهد بود و قدرت نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن نمی‌تواند مانع این حرکت گردد. دامنه تحلیل هشدارگرایی او تا آنجا پیش رفت که مدعی شد در سایه تحولات ناشی از عصر سرمایه‌داری دیجیتال، تکنولوژی اطلاعاتی و اقتصادی و عوامل جدید مؤثر در فرآیند تولید و توزیع، که شکل ساختارهای اجتماعی و سیاسی و هویت جمعی جوامع بشری را رقم خواهد زد. دوره حاکمیت و یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده به سر خواهد آمد و اروپا و پس از آن آسیا وارد عرصه و جرگه قدرت‌های جهانی خواهند شد. این تغییر در داخل آمریکا در طول سه دهه آخر قرن بیستم در قالب کاهش مشارکت عمومی، هویت ملی آمریکایی و افزایش شکاف و گسل‌های قومی، نژادی و زبانی تجلی نموده است. بر این پایه، حرکت تکاملی و چرخه‌ای اجتناب‌ناپذیر تاریخ نظام بین‌الملل به سوی چندقطبی شدن و بروز فناوری و اقتصاد دیجیتالی و ارتباطات فراگیر، چالش‌های متعدد و متفاوتی برای آمریکا ترسیم می‌کند (Koopchan, 2012).

نوام چامسکی در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۲ تحت عنوان «از دست دادن سلطه جهانی، چشم‌انداز افول آمریکا»، میان افول آمریکا و نقش چین ارتباط معنا داری دیده و معتقد است که افول این دولت حقیقت دارد (چامسکی، ۲۰۱۲). برژینسکی در کتاب «بینش استراتژیک» به پراکندگی در حال تکوین قدرت جهانی با ابتنا بر دنیای رسانه‌ای و افزایش جمعیت جوان به‌ویژه در جوامع در حال توسعه، اشاره می‌کند که با ظهور پدیده‌ای به نام «بیداری سیاسی» تشدید شده است. وی معتقد است که در کشورهای مسلمان خاورمیانه، انزجار حاد از دخالت‌های بی‌مورد آمریکا در خاورمیانه و پشتیبانی از اسرائیل دیده می‌شود (Brzezinski, 2012).

۳-۴. ادبیات جهان پسا‌آمریکایی

شاید بتوان به تحلیل باراک خانا در کتاب «جهان دوم: امپراتوری‌ها و تاثیرات در نظم جهان جدید» (Khanna, 2008) به عنوان اولین تذکر بر محور ادبیات پسا‌آمریکا اشاره داشت. به زعم وی سیاست بین‌الملل در دهه‌های پیش رو بر مبنای دو عامل جهانی شدن و رقابت‌های ژئوپلیتیکی میان سه امپراتوری؛ ایالات متحده، اتحادیه اروپا و چین برای

رهبری جهان و سرپرستی جهان دوم شکل می‌گیرد. بر این اساس، جهان دوم متشکل از دولت‌های مابین جهان اول و جهان سوم تلقی شده و حوزه جغرافیای متشکل از روسیه، اوکراین، جنوب آسیا، شمال آفریقا، خاورمیانه، بالکان و آسیای مرکزی را دربرمی‌گیرد. بر این مینا، در مقایسه با زکریا، خانا معتقد است که آمریکا، گریزی جز وفق یافتن با جهان غیرآمریکایی ندارد (Layne, 2009).

دیدگاه‌های فرید زکریا در کتاب جهان پساآمریکا (۲۰۰۹) به نقطه عطفی در روند نظریه‌پردازی‌های مربوط تبدیل گردید. وی بر این پایه که جهان آمریکاستیزی را پشت سر گذاشته و اکنون وارد مرحله پساآمریک‌گرایی شده است؛ تأکید دارد که در پی تحولی چون انقلاب صنعتی، دوره جدیدی از جابجایی بزرگ قدرت در عصر مدرن در قالب «خیزش دیگران»^۱ ظهور کرده که در چارچوب آن آمریکا نه رهبری اقتصادی و ژئوپولیتیک داشته و نه بر فرهنگ آن چیره خواهد داشت. در این رابطه، وی از ضرورت تقویت قدرت نرم، احترام به مدرنیته شدن، جهانی شدن حقوق بشر و دموکراسی سخن می‌گوید؛ راهکاری که می‌تواند برای این دولت در واکنش به برآمدن بازیگران در حال خیزش چون چین و هند راهگشا باشد (Zakaria, 2008). بروکز و وولفورت در کتاب «جهان نامتوازن» در کنار پافشاری بر اینکه ساختاری برای فشار جدی برای آمریکا وجود نخواهد داشت؛ تأکید دارند که دیگر دولت‌ها توانایی برقراری توازن در مقابل آمریکا را نخواهد داشت؛ چرا که آنان در پی بهره بردن از نتایج حاصل از همکاری با ایالات متحده بوده و به همین دلیل نیز الگوی توازن‌سازی در برابر این دولت بروز نخواهد یافت و نظام محدودکننده‌ای عملاً شکل نخواهد گرفت (Layne, 2009).

هاس تصویری خاص از جهان پیش‌روی آمریکا ترسیم کرده و از سه توجیه مشخص برای اثبات مدعای پایان دوران تک‌قطبی سخن می‌گوید: اول دلیل تاریخی به این معنا که دولت‌ها به تدریج در زمینه تولید و ترکیب منابع انسانی، مالی و فن‌آوری پیشرفت می‌کنند و نتیجه آن پیدائی شمار زیادی از بازیگرانی است که قادر به اعمال نفوذ منطقه‌ای یا جهانی هستند. دلیل دوم، سیاست ایالات متحده است. این دولت هم به دلیل کارهایی که انجام داده و البته آنچه نتوانسته انجام دهد؛ ظهور مراکز قدرت جایگزین را تسریع نموده و جایگاه نسبی خود را در برابر آنها تضعیف نموده است. نهایتاً، جهان بی‌قطبی امروز،

پایامد اجتناب‌ناپذیر جهانی شدن نیز هست. وبه زعم وی وضعیت بی‌قطبی همچنین میزان تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های پیش روی کشوری مانند ایالات متحده را افزایش می‌دهد. هاس مدعی است که در مواجهه با یک جهان بی‌قطب، چندجانبه‌گرایی امری ضروری است؛ چرا که در چارچوب آن بازیگران بیشتری فعال بوده و همچنین فاقد ساختارها و روابط تثبیت شده و قابل پیش‌بینی است که قصد دارند تعریفی از جهان تک‌قطبی، دوقطبی و چندقطبی ارائه کنند (Haass, 2008).

دیوید لیک هم در مقاله "اقتدار، موقعیت و پایان قرن آمریکایی" (۲۰۱۰) بیان می‌کند که حتی اگر امروزه هیچ کشوری نتواند با ایالات متحده رقابت کند و یا اقتدارش را به چالش بکشد، نیروهای غیردولتی به وجود آمده‌اند و اشکال جدیدی از مقاومت را به کار می‌گیرند که امپراطوری آمریکا را تهدید می‌کند (Lake, 2010). در چارچوب تحلیل ایکنبری که در سال ۲۰۱۱ مطرح شد؛ دوران چیرگی آمریکا رو به پایان بوده و چهار عامل به هم مرتبط نیز به پایان صلح آمریکایی کمک می‌کنند: نخست، مرکز ثقل اقتصاد جهان در حال انتقال از جهان اروپایی - آتلانتیکی به آسیاست. دوم، این انتقال نفوذ اقتصادی تاثیر ژئوپلیتیکی مهمی دارد زیرا موجب سربر آوردن قدرت‌های بزرگ تازه‌ای چون چین و هند می‌شود. سوم، ایالات متحده هر چه بیش‌تر قربانی فزون‌باری امپریالیستی می‌شود و چهارم، چشم‌اندازهای اقتصادی آینده آمریکا تیره و تار است. این روندها در تلفیق با هم نشان از پیدایش جهانی پسا‌آمریکایی دارند که بسیار متفاوت با تصویری است که زکریا ترسیم می‌کند (Ikenberry, 2011). آلفرد مک‌کوی استاد دانشگاه ویسکانسین، از دو احتمال برای نظم جهانی پیش‌رو (بین سال‌های ۲۰۲۰ تا ۲۰۴۰) سخن گفت؛ یعنی شاهد ظهور الگوی جدید همکاری میان قدرت‌هایی مانند چین، روسیه، برزیل و هند که با عقب‌نشینی قدرت‌هایی چون انگلیس، آلمان، ژاپن و آمریکا مقارن بوده و دیگری احتمال نظم جهانی نووستفالیایی است که در آن هژمون‌های منطقه‌ای ایجاد خواهند شد و هر هژمونی بر منطقه خود مسلط خواهد بود (McCoy, 2010).

به اعتقاد کوپچان در فضای بعد از ۱۱ سپتامبر دغدغه و چالش اصلی، آینده دولت آمریکا این است که باید به موضوعات تأثیرگذار بر روابط قدرت مثل: تروریسم؛ فقر؛ دولت‌های در حال انحطاط؛ دولت‌ها و گروه‌های غیررسمی در حال ظهور توجه ویژه‌ای نماید و سیاست خارجی خود را اصلاح نماید تا قواعد بازی آینده بین‌الملل را به نفع خود

تغییر دهد (Koopchan, 2012). زیگنیو برژینسکی در کتاب "بینش استراتژیک، آمریکا و بحران قدرت جهانی" در سال ۲۰۱۳، دامنه‌ای از مفاهیم و برداشت‌های مختلف را در قالب "غرب در حال افول"، "رنگ‌پریدگی رؤیای آمریکایی"، "دنیا بعد از آمریکا تا سال ۲۰۲۵" و "ماورای سال ۲۰۲۵ و نقش دوگانه" اشاره کرده و سه شاخص امپراتوری مدرن جایگزین امپراتوری سنتی، پراکندگی قدرت جهانی و بیداری سیاسی جهانی را بررسی می‌کند. از نظر وی هسته اصلی شکل‌گیری امپراتوری مدرن به دنبال زوال امپراتوری مستعمراتی غرب و به خصوص اروپا بود که به کوچکتر شدن حوزه جغرافیایی غرب منجر شد. در این راستا وی بحران مالی اواخر سال ۲۰۰۷ را نقطه تحولی برای انتقال مرکز ثقل جهانی و دینامیسم اقتصادی از غرب به شرق (کشورهای آسیای شرقی از جمله ژاپن و چین) می‌داند که بر این اساس گروه هشت در سال ۲۰۰۸ به گروه ۲۰ تبدیل شد. پراکندگی قدرت جهانی شامل صعود آسیا با افزایش برتری جهانی ژاپن، چین و هندوستان است. در نهایت وی رنگ‌پریدگی رؤیای آمریکایی را در چهار بخش رؤیای مشترک آمریکایی، ماورای خودفریبی، باقیمانده قدرت‌های آمریکا و جنگ طولانی امپریال آمریکا، مطرح می‌کند. از سوی دیگر معتقد است در شرایط بعد از آمریکا، جهان با ظهور احتمالات جدیدی همچون "افزایش تنش میان رقبا و تشویق رفتار خودخواهانه دولت‌ها"، کاهش "همکاری‌های بین‌المللی"، رفتن به سوی استفاده از زور برای "کنترل منطقه‌ای" توسط رقبای با سابقه مواجه خواهد بود. احتمال بعد تشدید مسابقات تسلیحاتی اتمی منطقه‌ای و دستبرد آنها توسط سازمان‌های تروریستی است، که برای دولتی که امنیت‌شان متکی به چتر اتمی آمریکا است، هشداردهنده است. از نظر او کاهش نفوذ آمریکا امکان به دست آوردن توافقی‌های روی محیط زیست و مدیریت منابع مشترک جهانی را کمتر خواهد کرد (Brzezinski, 2012). فوکویاما در مقاله‌ای تحت عنوان "ترامپ و زوال سیاسی آمریکا پس از انتخابات ۲۰۱۶" اشاره کرد که نظام سیاسی این کشور به خاطر تسلط لابی‌ها و گروه‌های ذی نفوذ فرسوده و رو به زوال است. مشکل تسلط گروه‌های ذی‌نفوذ بر نظام سیاسی، یک مشکل واقعی و منبعی برای فرسایش و زوال سیاسی آمریکا است (Fukuyama, 2016).

جان مرشایمر در سال ۲۰۱۶ در اجلاس سالانه موسسه والدای روسیه، به سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد اشاره کرده و می‌گوید؛ آمریکایی‌ها پس از جنگ

سرد به دنبال «تسلط بر جهان»^۱ بوده‌اند، و این در واقع یک سیاست خارجی برآمده از تفکر لیبرال در خصوص جهان است. از دیدگاه وی، این یک سیاست خارجی شکست خورده است. در نهایت مهم این است که آمریکا قدرتمندترین کشور جهان باقی بماند، اما نه از طریق تسلط بر همه جهان بلکه با رویکردی محدودتر (Mearsheimer, 2016).

گزارش موسسه کارنگی نیز با عنوان «نظم جهانی در سال ۲۰۵۰» بیان می‌کند که در طول ۴۰ سال آینده، کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین به نیروهای قدرتمند در اقتصاد و سیاست جهانی تبدیل شوند. آمریکا تبدیل به بازیگر منطقه‌ای می‌شود و قدرت نسبی به چین منتقل می‌شود. در این میان، نهادهای بین‌المللی تحت رهبری قدرت‌های سنتی غربی هم مجبور خواهند بود خود را با نظم جدید سیاسی و اقتصادی تطبیق دهند (Carnegie, 2010). واحد تحقیقات پنتاگون هم اخیراً در گزارشی اعلام کرد؛ آمریکا در سال ۲۰۳۵، دیگر ابرقدرت جهان نخواهد بود. در نظم جهانی آینده، تعدادی از دولت‌ها با اراده سیاسی، ظرفیت اقتصادی و توانمندی‌های نظامی، جهان را وادار به قبول نظمی نوین به بهای کشورهای دیگر می‌کنند. قدرتهای نوظهور از جمله چین، روسیه، هند، ایران یا برزیل به شکلی فزاینده نارضایتی‌شان را از نقش خود، دسترسی و قدرت در درون نظام بین‌المللی حاضر اعلام کرده‌اند (Pentagon, 2016).

نتیجه

سخن از قدرت‌های بزرگ و دامنه اثربخشی چیره‌طلب آنان در عرصه بین‌المللی، با گستره زمانی بقا و تداوم نقش و موقعیت این بازیگران پیوند خورده است. گروهی به نوعی منطق جبرگرایانه پایبند بوده و بر این پایه از سرنوشت محتوم نابودی این قدرت‌ها سخن می‌گویند؛ آنچه که در کارنامه امپراطوری رم یا بریتانیا رقم خورد. برخی دیگر، تحول یاد شده را محصول الگوی رفتاری آنان به ویژه از زاویه تناسب میان توانمندی‌ها و تعهدات، درجه فهم و پذیرش واقعیت‌های پیرامونی و میزان تطابق‌پذیری درونی - بیرونی با آن، دانسته و به این ترتیب بر نگرش‌های جبرگرا خط بطلان می‌کشند. در کنار توجه به دیدگاه‌های مزبور و در مقام تحلیل سرانجام آمریکا و سناریوهای مربوط به نقش و موقعیت آن در جهان پیش‌رو، چند نکته قابل تأمل است:

1. Global Domination

نکته اول به ردپای این بحث در دیدگاه‌های نظری روابط بین‌الملل مربوط است؛ آنچه که در این نوشتار در قالب مبحث گذار قدرت نمایان شد. نکته بعد به آرائی مربوط است که همگام و در واقع در پاسخ به چالش‌های پیش روی این دولت، با هدف «تبیینی آسیب‌شناسانه» از زمینه‌های بحران آفرینی ارائه گردید و از رهگذر آن به ظرفیت روشنفکرانه این دولت برای تداوم نقش قدرت هژمون افزوده شد. در این نوشتار رد پای این قبیل نظریه‌ها در سه مورد مکتب افول‌گرائی، نگرش آمریکاستیزی و ادبیات جهان‌پسا آمریکا شناسایی و معرفی گردید؛ مواردی که ریشه در اندیشه و باور نویسندگان آمریکایی داشته و از انگیزه‌های قدرت‌محور آنان الهام می‌گیرد. آخرین نکته را باید در چگونگی ارتباط‌یابی میان دو وجه نظری و کاربردی یاد شده پی‌جویی کرد؛ که به گونه‌ای ماهوی چالش‌آفرین و پردازش آن نیز مشکل است.

در کنار توضیحات نظری بالا، باید به واقعیت‌های گریبانگیر سیاست بین‌الملل از منظر تداوم یا تغییر در نقش و دامنه تأثیرگذاری ایالات متحده آمریکا توجه داشت. از یک سو به نظر می‌رسد، در مورد آینده قدرت ایالات متحده آمریکا در قرن بیست و یکم در میان صاحب‌نظران و تحلیل‌گران اتفاق نظر وجود ندارد. برخی همچون والتز، هانتینگتون، جوزف جوزف، زکریا، ریچارد هاس و جوزف نای معتقدند که این دولت با قدرت به حیات خود در عرصه بین‌الملل ادامه خواهد داد. اینان شاخص‌های متفاوتی را بررسی کرده و از شکاف وسیعی که بین آمریکا با قدرت‌های بعد از او وجود دارد، سخن می‌گویند. به زعم کسان دیگر، اگر چه در دهه‌های آینده قدرت آمریکا کاهش می‌یابد، اما همچنان در کنار قدرت‌های دیگر در عرصه بین‌الملل تأثیرگذار خواهد بود؛ اثر بخشی که در نرم‌ها و ساختارهایی که این کشور در عرصه بین‌الملل به وجود آورده است، ریشه دارد. در همین مورد افرادی مانند والراشتاین و کوپچان از سویی به قدرت‌گیری سایر کشورها همچون چین، هند، اتحادیه اروپا و ... اشاره کرده و از سویی دیگر شاخص‌هایی از کاهش اعتماد بین‌المللی و داخلی به ایالات متحده آمریکا را مطرح می‌کنند. برخی مانند کیشور محبوبانی از فروریزی محتوم قدرت آن و تبدیل شدن به بازیگری معمولی سخن گفته‌اند که مقارن با قدرت‌یابی تعیین‌کننده چین و هند خواهد بود؛ وضعیتی که در قدرت نرم آسیایی ریشه دارد. تعدادی دیگر بر ضرورت شکل‌گیری «سیستم چندقطبی و چندجانبه» تأکید دارند که در عین حال به موضوع ناتوانی قدرت‌های نوظهوری چون چین و هند

در نقش‌آفرینی در تمامی زوایای قدرت آمریکایی اشاره دارد. از سوی دیگر، هر چند سناریوهای محتمل برای نظم جهانی آینده متنوع است، اما واقعیت مسلم این که افول نظم آمریکامحوری که بعد از جنگ جهانی دوم ظهور کرد و در پی تحولات دهه ۱۹۹۰ و شرایط پس از ۱۱ سپتامبر تقویت شد، کاملاً مشهود است و در مقابل ظهور قدرت‌های جدیدی که اغلب رویکرد تجدیدنظرطلبانه به نظم آمریکایی داشته و از پذیرش بی‌چون و چرای قواعد و هنجارهای آن سرباز زده و سودای نقش‌آفرینی در نظم جهانی آینده دارند؛ به جلوه جدیدی از مقتضیات بین‌المللی گریزناپذیر در پیش روی ایالات متحده تبدیل شده است. *

کتابنامه

منابع فارسی

- ارگانسکی، ای. اف. ک. (۱۳۴۸). *سیاست جهان*، ترجمه حسین فرهودی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- کولایی، الهه و رضا نیک‌نام. (۱۳۹۳). «چالش راهبردی چین و ایالات متحده بر سر هژمونی جهانی»، *فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست*، ۳ (۱۱).
- ایکنبری، ج. ج. (۱۳۸۲). *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*. ترجمه عظیم فضلی‌پور. تهران: مرکز تحقیقاتی ابرار معاصر تهران.
- اخوان‌زنجانی، داریوش. (۱۳۷۴). «بحران در سیستم‌های ثبات و بی‌ثباتی»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، (۳۴).
- تود، امانوئل. (۱۳۹۵). *پس از امپراتوری: روایت زوال سیستم آمریکایی*. ترجمه بهاء‌الدین گیلانی. تهران: موسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
- چامسکی، ن. وام. (۲۰۱۲). «از دست دادن سلطه جهانی: چشم‌انداز افول آمریکا»، ترجمه مرتضی ملتی. *مجله سیاحت غرب*، (۱۰۶).
- شور، فرانسیس. (۱۳۹۰). *امپراتوری رو به زوال (امپریالیسم آمریکا و مقاومت جهانی)*. تهران: انتشارات موسسه ابرار معاصر تهران.
- کیوان‌حسینی، اصغر. (۱۳۸۹). «نظریه ضدآمریکگرایی؛ روند تحول از ژورنالیسم تا نظریه علمی با تأکید بر ضد آمریکگرایی اروپایی»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، ۵ (۳).
- گریفیتس، م. (۱۳۹۱). *نظریه روابط بین‌الملل برای قرن بیست و یکم*. ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر نی.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۴). *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*. تهران: نشر سمت.
- هوک، اس و اس کلارک. (۱۳۹۳). *متانت، نبود کردن دیگران یا خودکشی؟ به سرآمدن تفوق آمریکای والراشتاین. ا. (بی‌تا).* *هژمونی ایالات متحده در سطح نظام بین‌الملل و آینده نظام سرمایه‌داری*. ترجمه علیرضا رضایی. بازیابی شده از: <http://politico.blogfa.com/post-116.aspx>، (دسترسی ۱۳۹۶: ۲۱ تیر).

- Brzezinski, Z. (2012). *Strategic Vision: America and the crisis of global power*. U.S.A: Basic Books
- (2016). vision-for-a-power-sharing-world-stymied-by-ignorant-americans-leaders, Available at: <http://www.counterpunch.org/2016/08/26/brzezinski-vision-for-a-power-sharing-world-stymied-by-ignorant-americans-leaders-citizens>, Interviewer
- Carnegie, U. D. (2010). The Carnegie Endowment for International Peace, The Carnegie Endowment for International Peace.
- Clark, S and S. Hoqe. (2012). Anti US. In C. Hoqe, *Debating A Post-American World: What lies ahead?*
- Calleo, D. (2008). The Tyranny of false vision: Americas Unipolar Fantasy. *Survival*, 50 (5).
- Doran, Ch. F. (2000). Confronting the Principles of the Power Cycle: Changing Systems Stvucture, Expectations, and Way, in *Handbook of War Studies II*, edited by M. I. Midlarsky, University of Michigan press.
- Fukuyama, F. (2016), *Trump and American Political Decay*. Available at: <https://www.foreignaffairs.com/articles/united-states/2016-11-09/trump-and-american-political-decay>, (accessed on 2016, Dec 11).
- Gramsci, A. (2005). Gramsci, Machiavelli and International relations. *The political Science Quarterly*, 8.
- Gilpin, R. (1983). *War and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Howard, L. H. (2005). Hegemony and Autonomy. *Political Studies*, 53.
- Hantington, S. P. (1988). The U.S – Decline or Renewal? *Foreign Affairs*, 62 (2).
- Ikenberry, J (2011). The future of the liberal world order/ Internationalism after America. *Foreign affairs*.
- Koopchan, C. (2012). the end of american era.
- Layne, C. (2009). U.S. Hegemony-Myth or Reality. *Belfer Center- international security*.
- (2006). Impotent Power? Re- examining the Nature of American’s Hegemonic power. *The national interest*, 85.
- Lake, D. A. (2010). Authority, Status, and the End of the American Century. Beyond American Hegemony: Rising Powers, Status and the World Order, *Dickey Center Dartmouth College*.
- Mearsheimer, J. (2016). *The Future of the World*. *Valdai International Discussion Club*. Available at: http://rbth.com/international/2016/10/26/experts-russia-the-us-and-china-will-determine-the-future-of-the-world_642431.

- Modelski, G. (1978). The Long Cycle of Global Politics and The Nation- State. *Comparative Study In Society and History*, 20 (2).
- Moisesnaim. (2003). The perils of Anti-Americanism life. *Foreign Policy*,
- Haass, R. (2008). The age of nonpolarity. *Foreign Affairs*, May 03
- Ferguson, N. (2010). Complexity and Collapse, Empires on the Edge of Chaos. *Foreign Affairs*,
- Nye, J. (2003). Us Power and Strategy After Iraq. *Foreign Affairs*, 82 (4).
- O'Connor, B. (2009). *The AntiAmerican tradition*. University of Sydney.
- (2007). Anti- Americanism:Causes and Sources. *Greenwood*, 1.
- Katzenstein, P and R. Keohance. (2007). *Anti-Americanisms in world politics*, Ithaca: Cornell university Press.
- Pentagon. (2016). World order in 2035: US could lose ability for global dominance, July.
- NedLebow, R and B. Valentino. (2009). *Lost in Transition: A Critical Analysis of Power Transition Theory*. Available at: <http://ire.sagepub.com/cgi/content/abstract/23/3/389>, (accessed on 2016, jun 25).
- Rachman, G. (2011). American Decline: This Time It's for Real. *Foreign Policy*, (184).
- Singh, R. A. (2005). *Are we All Americans Now? Explaining Anti-Americanisms*. London: Routledge.
- Strange, S. (1982). Cave! Hicdrzones: A critique of Regime Analysis. *International organization*, (36).
- The Marilyn Ware Center for Security Studies. (2015). To Rebuild America's Military. *The Marilyn Ware Center*.
- Tessman, B and S. Chan. (2004). Power Cycles, Risk Propensity and Great Power Deterrence. *Journal of Conflict Resolution*, 48.
- Wallerstein, I. (2006). The curve of american power, *New Left review*, July – August.
- (2013). *The Consequences of US Decline*. Available at: <http://www.informationclearinghouse.info/article36730.htm>, (accessed on 2015, Feb 5).
- McCoy, A. W. (2010). The Decline and fall of the American Empire, *Foreign Policy*, Dec 6.
- Whitehouse. (2010). The National Security Strategy of the United States of America. Strategic Approach: The Strategic Environment - the World as It Is. Available at: <http://www.whitehouse.gov>.
- Wright, Q. (1965). *A Study of War*. Chicago: University of Chicago Press
- Zakaria, F. (2008). *The Post American World*. New York: Norton.

